


pete's a pizza

Pete's in a bad mood. Just when he's supposed to play ball with the guys, it decides to rain. Pete's father can't help noticing how miserable his son is.


He thinks it might cheer Pete up to be made into a pizza. So he sets him down on the kitchen table . . . and starts kneading the dough . . . and stretching it this way and that. Now the dough gets whirled and twirled up in the air. Next, some oil is generously applied. Then comes some flour. And then some tomatoes.

Pete can't help giggling when his mother says she doesn't like tomatoes on her pizza. "All right," says his father, "no tomatoes. Just some cheese." 

"How about some pepperoni, Petey?" Pete can't answer because he's only some dough and stuff. But when that dough gets tickled, it laughs like crazy. "Pizzas are not supposed to laugh!" "Pizza makers are not supposed to tickle their pizzas!"

"Well," says his father, "it's time for this pizza to be put in the oven."

"Ah! Now our pizza is nice and hot!" Pete's father brings the pizza to the table. "It's time to slice our pizza," he says. But the pizza runs away . . . and the pizza maker chases him.

The pizza gets captured and hugged. Now the sun's come out. And so the pizza decides to go look for his friends. 

پیت یک پیتزا

حال پیت خوب نبود چون همون موقع که میخواست بره بیرون که با بچه ها بازی کنه بارون گرفته بود. پدر پیت متوجه غم پسر شده بود اما نمیتونست کمکش کنه.

ناگهان فکری بذهنش رسید که با پیت پیتزا درست کنه تا پیت از این حال بیرون بیاد. بنابراین پیت و بغل کرد و روی میز ناهار خوری تو آشپزخونه گذاشت. یک کش و قوسی به بدنش داد و گفت حالا باید یکم خمیر رو تابوند تا خوب ورز بیاد برای پیتزا(او پیت رو بعنوان خمیر پیتزا میخواست استفاده کنه). بعدش یکم روغن به پیت زد. بعدشم کمی ادویه زد، و یکم گوجه فرنگی اضافه کرد.

وقتی داشت گوجه رو اضافه میکرد یکهو مادرش گفت که پیت از گوجه خوشش نیاد و بعدش یکهو پیت شروع کرد به خندیدن. بعدش پدرش گفته خب باشه گوجه اضافه نمیکنیم بجاش از پنیر استفاده میکنیم. پنیر خیالی اون ها فقط چند تیکه کاغذ بود

یکهو پدر پیت ازش پرسید نظرت درباره ی پیرونی (فلفلی) چیه؟؟ اما پیت نمیتونست جواب بده چون اون فقط یک خمیر پیتزا بود. اما وقتی که پدر یکم خمیر رو قلقلک داد خمیر شبیه دیوونه ها شرع کرد به خندیدن. پدر گفت ” خمیر که نمیخنده ” پیت هم در جوابش گفت: ” کسی هم که پیتزا درست میکنه هم قلقلک نمیده ”

پدرش گفت خب حالا وقتشه که خمیر پیتزا رو بذاریم داخل ماکروفر. پیت رو بغل کرد و گذاشت روی میز که مثلا ماکروفر خیالی اونها بود. بعد از چند دقیقه گفت ” خب پیتزای ما الان خب پخته و داغ شده به به ” پدر پیت دوباره آوردش و گذاشت روی میز ناهارخوری و گفت ” الان وقت تیکه کردن پیتزای خوش مزه است ” یکهو پیتزا شروع کرد به فرار کردن... و کسی پیتزا رو درست کرده بود هم تعقیبش کرد.

یکهو پیتزا رو گرفت و بغلش کرد. کمکم دیگه باران قطع شده بود و آفتاب اومده بود بالا. بنابراین پیت که پیتزای این داستان ما بود تصمیم گرفت که بره بیرون با دوستانش بازی کنه.